

خود شناسی (جلسه ۴۱ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حقاً حتى ناتبه و ارنا الباطل باطلا حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث به این جا رسید که ناراحتی هایی برای انسان در عالم دنیا بوجود می آید. و هر یک از این ناراحتی ها ریشه ای خاص به خودش دارد. و با بررسی آن ریشه ها می تواند انسان که بر آن ناراحتی غلبه کند و فایق شود. اما یک ریشه و بنیان اساسی دارد همه این ناراحتی های انسان. بعد طی مباحثی که انجام شد به این نتیجه رسیدیم که ریشه ی همه ی این ناراحتی ها عبارت از حبّ دنیاست. یعنی وقتی مو شکافی می کنیم و ریشه یابی می کنیم می بینیم همه ی این ها به یک مطلب بر می گردد. و آن عبارت است از ضعف ایمان. و آن عبارت است از حبّ دنیا. دل بستگی و علاقه ی به دنیا. حبّ دنیا غیر از خود دنیاست. ریشه های مشکلات ما و ناراحتی های ما حبّ دنیا است نه خود دنیا. فلذا گاهی می بینیم که نعمتی از نعمات دنیایی از انسان گرفته نشده، و انسان غرق در آن نعمت است حتی، اما گمان می کند که نعمت از دست رفته. یعنی خیال این که نعمتی را از دست داده او را به هم می ریزد. مثلاً فرض کنید که مبلغی پول داشت، ثروت چنین و چنان داشت، خبر نادرستی به او دادند، به این که تمام مثلاً ثروت را دزد برد، اما دروغ است، واقعیت ندارد؛ به کسی خیلی علاقه داشت، عزیزی داشت، خبر دروغی دادند که فلانی مرد، دقیقاً همان مقداری ناراحت می شود که اگر واقعاً این اتفاق افتاده بود. یعنی واقعاً آن مبلغ پول را برده بودند، واقعاً آن عزیزش از دست رفته بود. اگر واقعاً این اتفاق افتاده بود مثلاً این سکنه می کرد از ناراحتی الان هم سکنه می کند. با این که واقعاً از دست نرفته آن عزیزش، آن محبوبش، آن کسی که به او علاقه دارد زنده است، سالم است، خیلی هم سالم تر از خودش است. حالش هم خوب است، خبر دروغ داده اند، گفتند مرد. این چگونه ناراحتی است، که ربطی به وجود واقعی خود این نعمت در عالم دنیا ندارد. چطور ناراحتی است؟ این ریشه در کجا دارد؟ آیا ریشه در دنیا دارد؟ یعنی ریشه در محرومیت های دنیا دارد؟ ریشه در شدايد و گرفتاری ها و مصائب دنیا دارد؟ نه. ارتباطی به این ها ندارد. این مربوط می شود به آن علاقه هایی که در وجود ما نسبت به دنیا هست. دنیای مذموم این است. دل بستگی های خودتان را از دنیا کم کنید. «أخرجوا من الدنيا قلوبكم» بنابراین سعی نکنید که از شدايد و گرفتاری های دنیا فرار کنید. این شدايد و گرفتاری ها مایه ناراحتی خود شما نیست. آن چه که مایه ناراحتی و نگرانی و ترس و حزن و غم و غصه ماست، آن دل بستگی های ماست. «أخرجوا من الدنيا قلوبكم». ضعف ایمان ماست. نداشتن زهد ماست. بی رغبت نبودن ماست به دنیا. فرار از مشکلات دنیا حل کننده ناراحتی های ما نیست. چقدر تلاش های ما شبانه روز برای این است که گرفتاری های خودمان را در عالم دنیا کم کنیم. اگر به این نکته واقف شویم، بفهمیم که این ناراحتی ها ریشه در دنیا ندارد، ریشه در عالم خارج ندارد، تمام این ها ریشه در درون خود ما دارد. مربوط به علاقه های باطنی خود ماست. وابستگی پیدا کرده ایم. دل بستگی داریم. نگوئیم پیدا کرده ایم. گاهی داشته ایم، قطع نکرده ایم. به انقطاع الی الله نرسیده ایم. به ایمان نرسیده ایم. چون ایمان تحصیل کردنی است. این طور نیست که انسان با ایمان متولد می شود، نه، بدون ایمان متولد می شود، ایمان را باید به دست بیاورد. این شدايد، مصیبت ها و گرفتاری ها در عالم دنیا و این محرومیت هایی که وارد می شود انسان را با خودش آشنا می کند. موجب می شود که ما همین را متوجه می شویم، که باید یک فکری کنیم، باید به داد خودمان برسیم. هر چیزی در این دنیا جا به جا می شود، کم می شود، زیاد می شود، ما به هم می ریزیم. این نشد کار. اگر همه چیز مطابق با میل ما پیش برود به فکر خودمان نمی افتمیم، متوجه نمی شویم که کمبود واقعی ما کمبود ایمان ماست. این را متوجه نمی شویم. وقتی اوضاع و احوال دنیا مطابق با میل ما نمی چرخد، و ما به هم می ریزیم، متوجه می شویم که عجب این چه وضعی است، یک مقدار در فرض کنید حساب بانکی شما پول کم می شود به هم می ریزی، غمگین می شوی، غصه دار می شوی، زیاد می شود خوشحال می شوی. اختیار شما به دست خودت نیست. غم و شادی شما وصل به یک جای محکم و استوار نیست. بنیان و اساس شماست این، وصل به یک چیزهایی است که در اختیار شما هم نیست. این فتیله وجود شما دست دیگری است، هر موقع بخواهد بالا می کشد، هر موقع بخواهد پایین می کشد. که از این تعبیر می کنیم به شیطان. این دست شیطان است. هر موقع اراده کند، نقطه ضعف داری، مشکل داری. مشکل اصلی ما و ریشه ای ما، ضعف ایمان ماست. فلذا می گوئیم که ناراحتی های انسان بر سه قسم است. بر سه دسته ی کلی. یک، ناراحتی های جسمی، دو ناراحتی های روانی و به یک تعبیر عصبی، سه ناراحتی های روحی. سه جور ناراحتی متصور است. هر یک از این ناراحتی ها معلول گرسنگی یا تشنگی است. جسم چه موقع ناراحت می شود؟ وقتی مبتلای به گرسنگی یا تشنگی شود. اگر نیازی داشته باشد، جسم ما بدن ما، نیازی دارد، این نیاز تأمین نشود، تشنه است، آب به او نرسد، در فشار قرار می گیرد، ناراحت می شود. گرسنه است غذا به او نرسد، ناراحت می شود. این یک قسم از ناراحتی های ما. ناراحتی های که مربوط به جسم ماست. نیازی در ما هست، در جسم ما هست، این نیاز

تأمین نمی شود. نیاز به ازدواج دارد، نیازهای مختلف وجود دارد. این نیاز تأمین نشده، این را می گوئیم مصیبت، ناراحتی جسم، نیاز به خواب دارد، فرصت نمی کند بخوابد به او اجازه نداد بخواند، یکی از راه های شکنجه همین است دیگر، نیازهایی را که در بدن ما هست راه تأمین نیاز را می بندند، نمی گذارند، جلوگیری می کنند. ناراحتی دوم ناراحتی روان ماست نه جسم ما. گاهی جسم ما خیلی راحت است مشکلی ندارد. کمبودی ندارد، غذایی را خورده، آبش را خورده، خوابش را کرده، نیازهایش تأمین است، اما در عین حال احساس ناراحتی داری، این احساس ناراحتی، می تواند ناشی از روان باشد. نیاز روانی وجود داشته، این نیاز روانی تأمین نشده. نیازهای روانی را که از آن نام می برند نیاز به سرگرمی مثلاً انسان سرگرمی می خواهد، تفریح می خواهد، ورزش لازم دارد، احتیاج به همدم و مونس دارد. بنشینند با هم صحبت کنند. بگویند بخندند، نیاز به خندیدن دارد. نیاز به گریه کردن دارد. این ها خودش همه اش نیاز است، نیازهای روان است. اگر همه اش بخندد، می گویند خنده زیاد دل را می میراند، همه اش گریه کند، گریه ی زیاد افسردگی می آورد، به موقع باید بخندد، به موقع باید گریه کند، هم مجالس شادی می خواهد، هم مجالس اشک و گریه می خواهد، در هر دو تا شادی هست. یعنی رفع نیاز روانی. اگر انسان یک مصیبتی به او وارد شد، اگر گریه نکند، خوب این فشار تخلیه نمی شود، این ناراحتی روانی به وجود می آورد. با این که از نظر جسمی مشکلی ندارد، همه چیز ردیف است، همه چیز خورده، دارد، نیاز روانی تأمین نشده، حالا اگر همین جا مثلاً فرض کنید خنده و گریه را بخواهیم تقسیم کنیم که خنده خودش می تواند خنده ی جسمی داشته باشیم، خنده ی روانی داشته باشیم. خنده جسمی این است که شما را مثلاً قلقلک بدهند. سیستم اعصاب و روان شما را تحریک می کنند با دست. یعنی دست باید به بدن تماس برقرار کند، قلقلک می دهند شما می خندی آیا هر خنده ای خنده روانی است؟ نه. خندیدی اما اسمش را می شود بگذاریم خنده روان؟ گاهی خوست نمی آید. ناراحت هم می شوی بعد که خنده هایت را کردی فحش و ناسزا را می کنی به جان طرف، چرا این کار را می کنی، چرا دست زدی به من، چرا قلقلک دادی، هم خندیدی، می گوید من خنداندم تو را، خندیدن که خوب است دیگر، باید آدم خوشحال باشد، می گویی نه خوشحال نشدم، ناراحت هستم، با خنده ی جسمی آدم می کشند. یعنی با همین قلقلک دادن می شود آدم کشت. آدم کشته اند. و پیدا کردن قاتلش هم خیلی سخت است. از کجا این احتمال به ذهن کسی برسد که می شود با این وسیله آدم کشت، این را می گوئیم خنده جسمی، اما خنده روانی نه، کسی دست به شما نزده، یک جوک تعریف می کند، می خندی، کیف می کنی، لذت می ببری. شاد می شوی. آن خنده همیشه مستلزم شادی نیست. اما این خنده نه، این خنده سر کیف می آید، خنده درمانی، خنده درمانی غیر از قلقلک درمانی است. خنده درمانی یعنی مثلاً فرض کنید یک جوکی بگویند یک لطفه ای تعریف کنند، یک ماجرای عجیبی ما ببینی تماشا کنی لذت ببری، بخندی. یک خنده داریم خنده روحی، که در تقسیم ناراحتی چون در مقابل ناراحتی می شود شادی دیگر. ناراحتی و شادی. غم و شادی. گریه و خنده. همان طور که تقسیم می شود ناراحتی به سه قسم، خنده هم تقسیم می شود به سه قسم، شادی هم تقسیم می شود به سه قسم. ناراحتی و گریه روحی، این در اثر ضعف ایمان است. یعنی اگر غذای روح شما به شما نرسد. غذای روح چه بود؟ ایمان به خدا «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» قطع تمام دل بستگی ها، از غیر خدا و وصل همه علایق در درون به خدا. یعنی تمرکز همه شوق ها، میل ها، به یک چیزی که این یک چیز همه چیز است. خدایی که همه است. صمد است، پر است. یکی نیست. یکی عددی نیست. که دو نیست. یک دو نیست. یکی است که همه چیز در این یک است. هم دو است، هم ده است، هم بی نهایت است. همه چیز در آن است. یگانه است. که از این تعبیر می کنیم به عشق. اگر کسی تمام علاقه هایی که به چیزهای مختلف در دنیا دارد این ها را قطع کند یکی و جمع کند متمرکز کند، مثل ذره بیینی که نور خورشید که می آید این ذرات نورانی را همه را جمع می کند، متمرکز می کند روی یک نقطه. چقدر کاربرد و کارایی اش بالا می رود. کاغذی که زیر نور آفتاب آتش نمی گرفت، حالا زیر نور آفتابی که از ذره بین عبور کرده آتش می گیرد، این قدر قدرت پیدا می کند، این قدر قوی می شود. این توانایی در آن بوجود می آید. کسی که عشق به خدا به دنبال ایمان به خدا، به دنبال معرفت واقعی به خدا، در آن به وجود آمد، این قدرت در او پیدا می شود. که می تواند در عالم تکوین تأثیر گذار باشد. می توان تصرف کند در عالم تکوین. پس ناراحتی بر سه قسم است، گاهی جسم ما ناراحت است، یعنی غذا به آن نرسیده، اما روان ما و روح ما راحت است. نگرانی ندارد. رسید که رسید، نرسید که نرسید. نه ناراحت نیست، لذت می برد. لذت های روانی. خود این لذت ها را باید ما شناسایی کنیم، لذت های روانی فقط. نه آن هایی که توأم با لذت روحی می شود و این یک مسأله دیگر می شود که همان «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» است، همان ایمان است، نه، لذت های روانی خاص داریم. که انسان می تواند در اوج شاداید و در اوج گرفتاری های جسمی، و محرومیت ها، از آن لذت ها بهره مند باشد. یکی اش عبارت از این است که، روان ما از تنوع طلبی لذت می برد. اگر مصیبتی بر ما وارد شد، از جهتی این که نعمت از ما گرفته شد، به جسم ما فشاری وارد شد، آسیبی رسید، خوب این مصیبت است. اما از جهت این که یک تنوعی است، از نظر روانی، شادی روانی دارد. چرا؟ چون انسان تنوع طلب است. حالا مثال هایش یک خورده بخواهیم مثال بزنیم، مثال نزنیم باید خودتان متوجه بشوید دیگر، یک نعمت هایی داری، این نعمت ها را از تو می گیرند، خیلی بد است، خیلی مصیبت است، اما این هم یک طور است دیگر، این هم یک صفایی دارد. تنوع خودش خوب است، حالا ماشین داشتی شما، دائم با این ماشین می رفتی

این طرف، آن طرف، دیگر حالا مثال های ناجور نخواستم بزنم، مثال های ناجورش مربوط می شود به مرگ و میر و این ها، با این ماشین دائم رفت و آمد می کردی، حالا بدهکار شدی، مجبور شدی ماشین را بفروشی، بدهی را بدهی، حال باید پیاده بروی، کسی که دائم دارد با ماشین این طرف و آن طرف می رود، حوصله اش سر می رود، یعنی از نظر روانی، روان ما نیاز به تنوع دارد. یک مدت هم پیاده برو، خود این پیاده رفتن اولش سخت است برایت، چرا؟ چون توجه نداری به این که پیاده روی خودش یک صفایی دارد. یک مدت با ماشین عادت کرد ای. بعد متوجه می شوی که نه مثل این که این هم خودش یک لذتی دارد برای خودش، اولش مشکل است، بعد، وقتی توجه کنی می بینی خیلی هم خوب است. ظاهراً می گویند ماشین ندارد. گاهی دلشان هم برایش می سوزد. کنار خیابان ایستاده با ماشین های بیرون باد رفت و آمد کند، این طرف و آن طرف برود، ولی خود این هم یک صفایی دارد، این هم یک تنوعی می شود. شما دائم چلو کباب بخور، غذای خوبی است، چلو مرغ بخور، بهترین غذا را بخور ولی دائم بخور، حالت به هم می خورد، بدت می آید. اما اگر که یک مدت نخوری، مصیبت ها محرومیت ها این خاصیت ها را هم دارد دیگر. پس سعی کنید از نظر روانی در همین مصیبت ها و محرومیت ها لذت هایش را در بیاورید. تنوع طلبی یکی از نیازهای روانی ماست. نشد خوب یک طور دیگر می شود، آن طور هم یک مزه ای دارد، یک صفایی دارد. یک کسی مثلاً فرض کنید که برادر دارد، یک کسی برادر ندارد، این هم یک صفایی دارد. این هم یک طور است. یک کسی از دست داد، تا حالا داشتیم یک طور بود، حالا نداریم ببینیم حالا چه طور می شود. این هم یک تنوع. دوم حس کنجکاوی. تأمین حس کنجکاوی و ارضای حس کنجکاوی خودش لذت بخش است گاهی اگر حس کنجکاوی ما را ارضا نکنند اصلاً ما مشکل پیدا می کنیم، در خیابان داری می روی می بینی یک جایی شلوغ است، خیلی در سر و کله هم می زنند ببینند آن وسط چه خبر است، به قدری تحریک می شوی که می خواهی بین آن وسط چه خبر است، چه شده که این ها در سر و کله ی هم می زنند که بروند آن جا، حالا اگر نگذارند تا آخر شب پکر هستی، نفهمیدیم آخرش چه بود آن وسط. یک نیازی است دیگر. نیاز روان است. نیاز صادق است ولی نیاز روان است روح نیست حواستان باشد. فضولی هم که باشد نیاز روان است. نیاز روح که نیست. آن فضولی و این ها که می آوری در کار می روی در مرحله ی روح. که آیا سعادت خود من در گرو تأمین این نیاز است؟ نه. این مربوط به روان است، لذت روانی شما در گرو تأمین این نیاز است. فلذا خیلی ها را همین طوری سر کار می گذرانند، از همین نیاز استفاده می کنند که این حس کنجکاوی دارد. بی خودی سرش را بالا می کند آن بالا ها را نگاه می کند. شما می گویی چرا نگاه می کنی. یک دیوانه خانه ای گفتند که نگاه کردند از یک سوراخی داشتند جایی را نگاه می کردند، از لای در این سوراخ در نگاه کردند، یک عاقلی رسید گفت ببینیم این چیست این ها نگاه می کنند، نگاه کرد دید چیزی نیست، صف بسته بودند یکی یکی نگاه می کردند. برگشت به این ها گفت من که هر چه نگاه می کنم چیزی نمی بینم، این ها گفتند ما یک عمر است نگاه می کنیم چیزی نمی بینیم این تازه از گرد راه رسیده می خواهد نگاه کند چیزی پیدا کند. یک معلمی درسش حس کنجکاوی بود، یک جوجه ای خرید انداخت در یک پاکت، در این پاکت را هم بست برد سر کلاس. پاکت را گذاشت روی میز. گفت خوب امروز بحث داریم راجع به حس کنجکاوی و این که انسان دارای این نیاز است، شروع کرد. معلم مثلاً فرض کنید دینی بود، از این بحث های این چنین. این جوجه در این پاکت تکان می خورد، و بچه ها حواسشان می رفت که این پاکت چرا تکان می خورد، گفتند آقا این پاکت چیست در آن که تکان می خورد، گفت بنشین بچه ساکت باش درس را گوش کن باز حرفش را ادامه داد، باز آن یکی گفت آقا دارد تکان می خورد، گفت کاری نداشته باش، هر کسی هر چه گفت جواب نداد، تا آخرش دیگر یک مرتبه دیگر تمام کلاس آقا تکان می خورد، این چیست، گفت درس امروز ما همین بود، ما می خواستیم این را درس بدهیم، ببینید شما فهمیدید اصلاً من چه گفتم، گفتند نه، این از بس تکان خورد ما اصلاً نفهمیدیم چه درس گفتید، گفت درس ما همین بود، که انسان دارای یک حسی است به نام کنجکاوی. یکی از راه های کم کردن ناراحتی ها و مصیبت های دنیایی که مربوط به جسم ماست، و نیازی از نیاز های جسم ما تأمین نشده مثلاً این کم کردنش با همین راه است. حس کنجکاوی ببینیم چه می شود. بعدش چه می شود. تا حالا این نعمت ها در اختیار ما بود حالا فهمیدیم چه شد از این به بعد نباشد ببینیم چه می شود. نباشد ببینیم ما چه کاره هستیم. خود این یک نکته ای است، یک مطلبی دارد در آن. راه سوم، راه حس مبارزه جویی و حماسی و مبارز طلبی و نفسکش طلبیدن انسان است ماجراجویی. هیجان و ماجراجویی و این ها. ولی حالا بعضی ها همه ی عمرشان را دنبال این ها می روند، یعنی این لذت ها آن قدر قوی است، در روان ما، که جایگزین می شود، به جای نیاز روح، و عده ای تمام عمرشان صرف این لذت ها می شود. یعنی همه ی عمرش را گذاشته برای این که این یک مثلاً فرض کنید که پیروزی، یک مسابقه ای، یک بازی، یک تفریحی، یک ورزشی، خود این ورزش هایی که انجام می شود، مسابقاتی که انجام می شود، این ها لذت دارد دیگر. این دو تا دسته ای که در مقابل هم ایستادند با هم دیگر مسابقه می دهند، این ها کیف می کنند. لذت می برند. برد و باختش هم مطرح نیست یعنی لذت برد و باخت یک لذت دیگر است. غیر از لذت خود مسابقه است. دو نفر با هم مسابقه می دهند گاهی می داند می بازد، اما می گوید نه، خود این موضوعیت دارد به تعبیر طلبگی ما، می گوئیم که موضوعیت دارد طریقیّت ندارد، می گویند بازی نمی کنیم که ببریم یا ببازیم، خود بازی کردن سرگرمی است. فلذا آنهایی که کمبود این بعد را دارند، این ها از بازی دیگران خودشان را سرگرم می کنند.

دیگران بازی می کنند این ها خودشان را وصل می کنند به آن ها، این می گوید من با این هستم، او هم می گوید من هم با او هستم، بعد برای هم دیگر گری می خوانند، این می گوید تیم من می برد، او می گوید تیم من می برد، از خود این کار لذت می برند. برد و باختش هم مهم نیست. آن نیاز روح است که نیاز به بردن است، روان نه. روان با همین عملیات ارضا می شود. یک بازی که می کند، یک مسابقه که می دهد، چه ببرد چه ببازد، آن نیاز روانی تأمین می شود، اما روح است که می خواهد ببرد، همیشه می خواهد پیروز باشد. به فوض عظمی برسد. آن نیاز روح است و می رسد. ولی کیفیت رسیدنش چیست و نیازش چیست این ها چیزهایی است که در گذشته بحث کرده ایم. این راه ها، راه هایی است که مربوط می شود به لذت های روانی که با این لذت های روانی که همه ی این ها در مصیبت ها محرومیت های جسمی وجود دارد، یعنی شما هم زمان می توانی لذت روانی هم ببری. محرومیت جسم است، «ان مع العسر يسراً» همراه با عسر و تنگی و ذیق و فشار و مصیبت، لذت هم می برد. این لذت روانی است. گاهی انسان در فشار جسمی هست، اما لذت روحی می برد. این وقتی است که دل بستگی ندارد. وقتی ایمان او کامل شده، و پشتوانه قلبی او به هیچ یک از این نعمت های دنیای نبوده، تا وقتی این را از او گرفتند احساس فشار و ناراحتی کند. یعنی به جایی می رسد که حتی از روان هم، از لذت های روانی هم بی نیاز می شود. نه فقط نیاز به لذت های جسمی ندارد، لذت ها جسمی مربوط به خوردن و خوابیدن و تأمین نیازهاست دیگر، لذت های روانی مربوط به تأمین نیازهاست. نیازهای روانی. نه، این به جایی رسیده که خودش نیاز خودش تأمین شده. حساب خودش با روانش با مرکبش و جسمش جدا شده. یعنی فهمیده که من این ها نیستم. جدا کرده. حساب که جدا شد، با ایمان «ألا بذكر الله تطمئن القلوب» خدا می شود همه چیزش. یکی است خدا، اما این یکی، یکی است که همه است. خدا می شود همه چیزش. فقیر باشد، راضی است، غنی باشد، راضی است، صحیح باشد، راضی است، مریض باشد راضی است. متنعم به نعمات دنیایی باشد راضی است، نباشد راضی است. فلذا رسیدن نعمت های دنیایی برایش فرقی نمی کند لذت آن چنانی نمی برد. از نرسیدنش هم غصه دار نمی شود. حالش یک حال ثابت این. از این مقام تعبیر به مقام می شود. که دیگر درعالم حال نیست. یک روز حالش خوب است، یک روز حالش بد است، حساب خودش از حالش جدا شده، حساب خودش از شکمش جدا شده. که شکم سیر است حالش خوب است، شکم خالی می شود حالش بد می شود، به هم می ریزد، نه، حالش ثابت است. ثبات دارد، دائم در حال لذت است. «لا خوف عليهم و لا هم يحزنون» از هیچ چیز نمی ترسد، از هیچ چیز غصه دار نمی شود. این را می گوئیم مقام دیگر. از مرتبه ی حال عبور کرده. نوع مردم کجا هستند؟ در عالم حال هستند. گاهی بالای خط هستند گاهی پایین خط. یعنی حساب خودشان از روانشان، حساب خودشان از جسمشان جدا نشده. که اگر به این مقام رسیدند این تأثیر در روان هم می گذارد. تأثیر در جسم هم می گذارد. یعنی بسیاری از بیماری های جسمی که معلول به هم ریختگی های روحی است. درمان می شود. بسیاری از بیماری های روانی که معلول ضعف ایمان است همه حل می شود. ریشه ای حل می شود. دیگر معنا پیدا نمی کند، بسیاری از بیماری های روانی که الان در علم روان شناسی هست، برای اولیای خدا بی معناست. خودشان هم قبول دارد، این روان پزشک ها روان شناس ها. می گویند این مثلاً فرض کنید که بیماری را که ما تعریف می کنیم، این بیماری فلان است و فلان است، این هم آثارش و این هم علائمش، بعد فرض کنید از نظر مثلاً محاسبه ای که می کنند از نظر جسمی که معاینه می کنند و این ها، می بینند که مثلاً این علی القائده باید این بیماری را داشته باشد و در این فرد این عوارض باید ظاهر شود، می بینند هیچ کدام را ندارد خیلی هم فرض کنید باید پرخاش گر باشد، نه، خیلی هم خوش اخلاق است. باید افسرده باشد، نه، خیلی هم شاداب است، اصلاً هر کسی هم که افسرده می شود می آید پیش این شاداب می شود. انرژی می گیرد، جان می گیرد، با این که از نظر پزشکی، سیستم اعصاب و روان که بررسی می کنند، می گویند علی القائده باید این طوری باشد. کسی که مبتلای به این بیماری می شود باید خیلی پر حرف باشد مثلاً اما می بینند نه، این خیلی هم کم حرف است. به موقع حرف می زند. به موقع انجام کار می دهد، به موقع شادی، همه چیزش روی حساب و برنامه، هیچ کم و زیاد نمی شود. که عرض کردم در مورد مرحوم عبد العلی تهرانی، استاد ما حاج آقا مرتضی تهرانی نقل می کرد که وقتی بی هوش شده بود در بیمارستان روی تخت او را خوابانده بودند، بی هوش بود او آخر عمرش بود، که گاهی به هوش می آمد اوایل بعد دوباره بی هوش می شد که دیگر بعد بی هوش شده بود که دیگر به هوش هم نمی آمد، می خواستند که به او غذا بدهند، خوب این دهانش را محکم یعنی دهان بسته شده بود چون گاهی این طوری می شود دیگر می گویند کلید می کند که سفت می شود و قفل می شود و بسته می شود، این نمی توانستند چیزی بریزند در حلقش مایعی چیزی که این پایین برود و بخورد. دکنترها آمده بودند گفته بودند یک کاری کنید دهان این باز شود، هر چه تلاش می کردند فک هم زیادی بکشند فک می شکنند، قفل کرده دیگر، که این دهانش باز شود ما بتوانیم مایعات در دهان این بریزیم هر چه هم که صدا می کردند که دهانت را باز کن که چیزی متوجه نمی شد بی هوش بود. حاج آقا مرتضی می فرمود که من رفتم بالای سرش و به او گفتم که آقا جان دهانت را باز کن، می گفت پزشک ها می گفتند بی هوش است، چشمش را می بردند بالا پلکش را نگاه می کردند، این تخم چشمش مثلاً بالا برود پایین بیاید این بی هوش است دیگر، به او گفتم آقا جان دهانت را باز کن، همان طوری هم چشم بسته بود دهانش را باز کرد، بی هوش از نظر پزشکی، از نظر همه تأیید می کنند که این دیگر نه می شنود نه کاری انجام می دهد نه اراده ای

دارد، گفتم دهانت را باز کن دهانش را باز کرد، دهانی که هر چه می خواستند باز کنند باز نمی شد. همین الان که دیگر زیر خاک است، از جانب ایشان یک پیام هایی می آورند، که ما فلان جا او را دیدیم در فلان کوچه فلان خیابان فلان مسجد گفت برو به فلانی این را بگو، پیام میاروند، طرف می گوید من خودم دیدم او را، یعنی از عالم برزخ در عالم دنیا تأثیر گذاری دارند همین الان. دستورالعمل هایی صادر می کنند، به فلانی بگو فلان کار انجام بده، بگو فلان کار را انجام نده، این کار درست است، این کار درست نیست، این صلاح هست، این صلاح نیست. تا وقتی که در عالم حال زندگی می کنیم یعنی دلمان، یعنی خودمان، دلمان به چیزهای الکی خوش است عیبی ندارد. جسممان به همین خوراک و پوشاک و این ها خوش باشد، این عیبی ندارد، روان ما به همین لذت ها خوش باشد، باید هم باشد، از همه این ها باید استفاده کرد. دنیا که بد نیست، اما تا وقتی که حبّ به دنیا هست، یعنی دل ما به این ها خوش است، به جای این که شکمت به غذا خوش باشد، خودت به غذا خوش هستی. وقتی غذا می خوری، چلو کباب می خوری، به جای این که زائقه است لذت ببرد، شکمت لذت ببرد، خودت لذت می ببری. این کار خراب است. هیچ کس نمی گوید شما غذا نخور، هیچ کس نمی گوید لباس نداشته باش، هیچ کس نمی گوید دنیا بد است، دنیا که بد نیست، دنیا خیلی هم خوب است، «نعم العون الدنیا علی الآخره» خوب کمکی است. اما هدف نیست. یعنی نباید که در دل شما راه پیدا کند. شما نباید که با دلت غذا بخوری، باید با دهانت غذا بخوری، غذا نباید در دلت برود، در قلبت برود، باید در شکمت برود. بحث این است. که دل بستگی ها، مشکل همه از دل بستگی هاست، شما دل بستگی ها را کم کن آن وقت ببین که اصلاً همه چیز حل است، دیگر یک ذره ناراحتی نداری. البته گاهی انسان در دنیا دل بستگی ها را کم کرده، یا دل بستگی ندارد، ایمان به خدا هم دارد، اما خودش نمی فهمد. یعنی پنهان است. قیامتش برپا نشده. به «یوم تُبَلّ السّرائِر» نرسیده. که ضمائر رو می آید. به آن جا نرسیده. برایش رو نشده. باطنش رو نشده. باطنش خوب است، باطن دار است، بنابراین، ناراحتی روحی ندارد، اما ناراحتی روانی دارد، چون نمی فهمد، نمی فهمد که مشکل ندارد، خیال می کند مشکل دارد، شب و روز هم می دود که ایمانش را زیاد کند، دارد، نمی فهمد. به محض این که مرگ برسد، پرده کنار برود، می بیند در بهشت است. بهترین جاست. می گوید من همین را می خواستم، بعد آن موقع می فهمد که می گوید من همین جا بودم چطور متوجه نشدم. یک چیزهایی است که ما نداریم غصه اش را می خوریم، یک چیزهایی است که داریم و غصه می خوریم. یک راهی است که نرفته ایم، داریم می رویم، یک راهی است که نرفته ایم، خیال می کنیم نرفته ایم باز می رویم. دوباره می رویم، سه باره می رویم، ده باره می رویم، این به خاطر این که مربی دیگر ندارد انسان، وقتی مربی نداشت یک راه نرفته را چند بار می رود. عرض کردم در گذشته یکی از اولیای خدا که از اساتید ما هم بود، و هست، ایشان مبتلای به چنین مشکلی شده بود، چقدر گریه می کرد، چقدر زاری می زد، و چقدر غصه های روانی می یخورد، دقت کنید روانی، روحی نیست، از راه هایی که نرفته بود، و خیال می کرد که نرفته. آیات عذاب خدا را برای کفّار در قرآن می خواند اشک می ریخت، گریه می کرد، خدا یا به داد ما برس، چه خبر است، چه در انتظار ماست، به او عرض کردم یک دفعه که شما این آیه ای که می فرمایید این آیه مال کفّار است، شما آیات مربوط به کفّار را داری می خوانی و توی سر و کلاه ات می زنی، و مریض شده بود، یک موقع هست که خود همین گریه کردن مناجات با خداست، خود این لذتی دارد، صفایی دارد، انسان را رشد می دهد، پیش می برد، مثل اشکی که انسان برای امام حسین می ریزد، آن مقدار اشکی که می ریزی مجلس عزاداری، خود آن از نظر روانی هم شاداب می کند. مجلس افسردگی و غم و بیماری و مریضی که نیست. مجلس رشد و کمال و ایمان و نشاط است. در عین حال که مجلس عزای امام حسین است. فلذا اگر دیدی منتهی شد به افسردگی بدان که بهره نبرده ای، اشتباه کرده ای، راه را عوضی رفته ای، از همان گریه ها باید شادی در بیاید. مریض شده بود. و مشکلات جسمی، مشکلات عصبی، روانی، همه چیز. به ایشان عرض کردم این آیات، آیات عذاب برای کفّار است، مگر شما کافر هستی که این ها را می خوانی گریه می کنی و غصه می خوری، این ها مال ما نیست که، مال شما نیست که، چه ربطی دارد به ما. ولی خوب این که بخواهد قبول کند به این راحتی کار می برد. تا کم کم روی این ها فکر کند جا بیافتد برایش که عجب ما این راه ها را نرفته ایم، ما از کفر به اسلام منتقل شده ایم، از اسلام به ایمان، از اسلام اصغر به اکبر، مراحل را طی کرده ایم، بالاخره، در راه هستیم، این مال آن هایی است که در چاه هستند. یک موقع شما می گویی من چه کار کنم بروم بالا. در حالی که آن کسی که در چاه است باید بگوید من چه کار کنم بروم بالا، شما باید بگویی من چطوری باید حرکت کنم راه بروم، آمده ای از چاه بیرون، راه را ادامه باید بدهی، ادامه ی راه دیگر عمودی نیست، افقی است. باز هم شما داری می روی بالا، این که داری می روی بالا از دیوار مردم داری می روی بالا. تا وقتی در چاه بودی دستور دادند، اولیای خدا فرمودند، قرآن فرمود بیا بالا، شما هم این طناب را گرفتی آمدی بالا، «واعتسوا بحبل الله» گرفتی آمدی بالا، حالا که رسیدی این جا دیگر چرا داری از دیوار مردم می روی بالا. این مثلاً بالا رفتن کجا، جایی دیگر ندارد، حالا باید در هفت شهر عشق را بگردی، دیگر باید حالا راه افقی بروی، چرا آن طرفی می روی. و این خطا ها و این اشتباهات چقدر انسان را عقب می اندازد، درجا می زنی، خودت هم متوجه نیستی. مثل این که فرض کنید قطاری سوار شده ای رفته ای مشهد، رسیده ای مشهد، می روی آن جا می گویی که من می خواهم بروم مشهد، یک بلیط به من بدهید که من سوار قطاری شوم بروم مشهد، می گویند این جا مشهد است که شما آمده ای متوجه نیستی، می گویی نه، من

می خواهیم بروم مشهد. گاهی انسان به مقصد رسیده، خیلی اوقات این طور می شود. وجود مربی کارش این است، که ما را به آن چه را که داریم، واقف می کند. که ما را بیدار می کند، متوجه می کند، می گوید تو این را داری، بی خودی داری تلاش می کنی، آن که نداری به دست بیاور. کجا این قدر روزه می گیری، روزه می گیری که چه بشود؟ که مثلاً فرض کنید که میل به غذایت کم شود؟ حبّ به غذایت کم شود؟ این مرحله را طی کرده ای، اصلاً تو حبّ به غذا نداری. و چون حبّ به غذا خوردن نداری داری روزه می گیری، راحت است برایت، می گویی من روزه می گیرم، بعد هم خیال می کنی داری کار مهمی انجام می دهی، برایت راحت است اصلاً تو ژنتیکی از غذا خوردن خیلی خوشت نمی آید. راه شما این نیست. این راه طی شده ی شماسست. یک راهی را که نرفته ای برو. پیاده راه می افتی می روی مشهد. یک کسی آمد به مرحود عبد العلی گفت من پیاده می خواهم بروم مشهد، گفت نه، پیاده نرو که کف پایت بسوزد، پول بده با ماشین برو که جگرت بسوزد. نقطه ضعف ما را مربی می تواند تشخیص دهد، که ما چه کار داریم می کنیم. این می خواهد پول ندهد می گوید می خوام پیاده بروم، نه این که خیلی از اولیای خداست، نه، می خواهد پول ندهد، پول دادن برایش سخت است. می گوید پول بده پیاده نرو. هر کسی یک جور ریاضت باید بکشد. هر کسی یک جور مبارزه با نفس باید داشته باشد. بنابراین باید توجه داشته باشی نقاط ضعف خودت را پیدا کن، و بر اساس آن نقاط ضعف برنامه ریزی کن. و ریاضت هایی که می کشی متناسب با آن نقاط ضعف باشد. اما مبارزه با نفس در مرحله ی عالم تشریح. کسی که به ایمان رسید، همان گونه که در عالم تکوین جز خدا نمی بیند، و همه چیز را خوب می بیند، عدل می بیند، زیبا می بیند، و خدایی می بیند، جز خدا نمی بیند، یعنی جز حق نمی بیند، جز عدل نمی بیند، در عالم تشریح هم جز خوب و حق نمی خواهد و نمی بیند. یعنی در تشخیص این که الان چه کار باید کرد، خوب حالا فهمیدیم که خدا هست، خوب حالا من چه کار باید بکنم، وظیفه ی من چیست؟ تکلیف من چیست؟ دستورالعمل من چیست. کسی که به ایمان نرسیده، یعنی خدایین نشده، در مقام تشریح هم، تشخیص وظیفه هم، خدایین نیست، خودبین است. وظایفش را بر اساس منیتش تشخیص می دهد، می گوید من این را می خواهم، دلم این طور می خواهد، از این خوشم می آید. دوست دارم آن کار را کنم. در مرحله ی عمل طبق خواسته های دلش و قوانینی که دلش برایش وضع می کند، طبق آن قانون عمل می کند. اما انسانی که خدایین شد، و می خواهد مبارزه ی با نفس کند، مبارزه با نفس در این مرحله، این باید دیگر من می خواهم، دلم می خواهد، خوشم می آید، دوست دارد، عشقم است، این ها را بگذارد کنار. از این الفاظ هم حتّی المقدور استفاده نکند. فکر کردم دیدم صلاح این است که باید این کار را کرد، به این نتیجه رسیدم که باید این طور عمل کرد. این ها خوب است. این درست است. عقل چنین می گوید. خدا چنین فرموده. می خواهی که از شر نفست راحت شوی، هیچ راهی ندارد جز این که همین طور عمل کنی، بگویی خدا چنین فرمود. آن موقعی هم که می گویی عقل، نگو عقل من چنین می گوید، آن هم شائبه ی منیت در آن هست. همان هم نگو. بگو حکم عقل چنین است. یعنی خدا. خدا که از عقل جدا نیست. دستور حکیمانه این است. دستور عادلانه این است. وظیفه ی شرعی این است. خدا چنین فرموده. چرا قرآن همه اش می گوید خدا، خدا، خدا، با این که وقتی ریشه یابی که می کنیم می بینیم خدانشناسی همان خودشناسی است. خودشناسی همان خدانشناسی است. یعنی می شد که همه اش بگویند خود، خود، خودت، خودت، یکی از سوالات اصلاً همین است که چرا پس این قدر کم گفتند خود، همه اش گفتند خدا. راه خودشناسی خداست. اگر بخواهی به خودشناسی بررسی به خودت بررسی، باید همه اش بگویند خدا. اگر بگویند خود، نمی شود. راه خدانشناسی که همان خودشناسی است، گفتن خود نیست، گفتن خداست، در حالی که همان است، خدای خودت است. نه آن خدای فلسفی. همان خدای خودت است. یکی است. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» نه این که خدانشناسی از خودشناسی می گذرد، راه خدانشناسی خودشناسی است، نه، خودشناسی خدانشناسی است، یعنی یکی است، عین هم است. نه این که ملازمه دارد، عینیت دارد. اما اگر خواستند که تربیت کنند ما را، همین طوری که قرآن عمل کرده باید عمل کنند، بگویند خدا چنین فرموده. که این را ان شاء الله در مرحله ی تفصیل توضیحات بیشتری که در آیند می دهیم در مرحله ی عالم تشریح و شریعت، آن جا توضیح می دهیم که قانونی که خدا وضع کند، با قانونی که غیر خدا وضع کند، قانونی که غیر خدا وضع کند قانون است، اما در آن خدا نیست. چرا این کار را می کنی؟ به خاطر این که قانون است. چرا این کار را می کنی؟ به خاطر این که قانون گزارها این طوری گفته اند. خوب این قانون گزارها چه کسانی هستند، یک سری آدم های یا مثل خودت یا بدتر از خودت. اما اگر قانون شد قانون خدا، چرا این کار را کردی؟ خدا چنین دستور داد. رفت بالا، اوج گرفت. با این که اگر خدا هم نمی گفت، خود ما همان کارها را می کردیم، اگر خدا نگفته بود که نکاح مستحب است، مردم نکاح نمی کردند، ازدواج نمی کردند؟ می کردند. داشتند این را، قانون بود. اما وقتی که خدا می گوید، شما به خاطر این که خدا گفته داری عمل می کنی، حسابش خیلی عوض می شود. حساب از زمین تا آسمان فرق دارد. این ها ظریفی است که در وجود انسان مؤثر است و منشأ اثر است و کارایی زیاد دارد ولی خیلی ریز است. ظریف است. راحت دیده نمی شود. ولی خیلی مؤثر است. مثل این قرص ها و دارو هایی که خیلی کوچک است اما یکی که می خوری سه روز خوابی. دکتر می گوید مثلاً این را چهار قسمتش کن یک چهارمش را بخور.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ